

ادعای انقلابی از سوی آنانی که در سفارتخانه ها برای مدال های اشغالگران گردن خم می کنند و با هزار عشوه از آنان می خواهند که جنگسالاران، این مدال بدوشان و قلاده بندان دیروز و امروز شان را دستگیر کنند و به پای میز محاکمه ببرند، جز جبین سایی به درگاه امپریالیست ها، تحقیر مارکسیزم و بی ایمانی نسبت به بازوان ستبر توده ها چیز دیگری نیست.

ما چرا انشعاب کردیم؟

تا زمانی که زحمتکشان دنیایی پر از بهره کشی، وحشت و استثمار را سرنگون نسازند، شکوه مبارزه طبقاتی در پرتو علم مارکسیزم بی مکث و وقفه ای ادامه دارد. تلاش امپریالیست ها برای نابودی این مبارزه و جاودانی کردن اقتدار شان نه تنها به جایی نخواهد رسید، که بالاخره انتقام این همه ستم از آنان گرفته خواهد شد؛ انتقامی که سردمداران امپریالیستی و مزدوران قلاده بند شان را در کشورهای سرمایه داری و نیمه سرمایه داری بر دار رسای تاریخ حلق آویز خواهدکرد و این قانون فنا ناپذیر تاریخ است که سرمایه داری را از آن گریزی نیست. پیشاهنگان طبقه ی کارگر برای به سر رساندن رسالت و اصالت شان بر خارایین راه این مبارزه جهت ایجاد جامعه ی انسانی بی طبقه و اشتراکی نمودن وسایل تولید که حال اژدهای سرمایه بر آن ها شکم انداخته و با بلعیدن تمام نعمات مادی از خون و استخوان زحمتکشان برای شان بهشتی بر روی زمین ساخته اند، با اهدای خون شان قدم می گذارند. این حکم محتوم تاریخ بشریت است که سرمایه داری و پرولتاریا را از آن چاره ای نیست. به سر رساندن این حکم بزرگ بدون ایجاد تشکلات پولادین پرولتری که یگانه سلاح زحمتکشان است، به سر نمی رسد.

تشکلات پیشاهنگ زحمتکشان در تمام کشورها که نخست با طیف وسیع روشنفکران انقلابی شکل می گیرد، آرام آرام از یکسو با تغییر ایدیولوژیکی این اعضا و بریدن شان از موقعیت طبقاتی خرده بورژوازی و از سوی دیگر با وروود آگاه ترین افراد پرولتری به صفوف آن ها ترکیب طبقاتی خود را تغییر داده، ساختار توده ای به خود می گیرد که با ترکیب جدید از انحرافات بسیاری رهایی می یابد، اما تا رسیدن به چنین موقعیتی امکان بروز اشتباهات و انحرافات گوناگونی چون اندیویدوالیزم، لیبرالیزم، اپورتونیزم، پوچیزم، تروریزم، سکتاریزم وغیره در آن ها متصور بوده و به این خاطر جدایی ها، انشعاب ها و گسیختگی هایی در میان آن ها دیده می شود. این روند هم در جنبش جهانی مارکسیستی، هم در تشکلات مارکسیستی تمامی کشورها و هم در جنبش چپ انقلابی افغانستان وجود داشته که نمی توان به زودی و آسانی بر آن مهر پایان گذاشت.

سازمان رهایی افغانستان یکی ازین تشکلات است که در مبارزه با اشتباهات سازمان جوانان مترقی (اولین سازمان مارکسیستی افغانستان) زیر نام گروه انقلابی خلقهای افغانستان دست به انشعاب زد و بعد خود آن در سال های 1354 و 1357 با دو انشعاب اخگر و ساما رو به رو گشت (ما این انشعاب ها را در «به پیش» شماره اول ارگان سیاسی- تیوریک خود به بحث گرفته ایم). گروه انقلابی که در 1358 نام خود را به سازمان رهایی تغییر داد، بر اصول مارکسیزم، کار توده ای و تشکیل پیشاهنگ پرولتری تأکید داشت و تا دهه ی 1360 با تمام اشتباهاتی که دامنگیرش شد (این اشتباهات در «به پیش» شماره اول ارزیابی شده است)، قادر به ادای نقش مهمی درین راستا گردید، اما با تغییر میکانیکی رهبری سازمان رهایی بعد از شهادت رفیق داکتر فیض و تشکیل رهبری جدید موقت مادام العمر، انحرافات زننده و گسترده ای تار و پودش را تسخیر کرد و به این ترتیب بسیاری از آنچه در دوران قبل با خون حدود 300 انقلابی کمونیست به دست آمده بود، بسیاری آن ها یکباره از دست رفت و سازمان نتوانست بر صراط مارکسیزم- لنینیزم- اندیشه مائو همچنان گام بگذارد و در انحرافات عمیقی فرو نرود.

وضعیت جدید سازمان رهایی نتوانست خواست روشنفکران انقلابی در دسترسی به نیازهای فکری شان را پاسخ گوید؛ خلاف آنچه در لفظ گفته می شد، عمل می گشت و این اشتباهات زننده راهی جز این که ده ها انقلابی از رهبری تا صفوف به این سازمان پشت کنند، باقی نگذاشت. فضای حاکم فاشیزم فردی بر سازمان زمینه ی هر نوع بحث ایدیولوژیک را نه تنها بر اعضا، که بر رهبری نیز بست و حاکمیتی که با فحش، دشنام، تحکم و جبن تعریف می گشت بر سازمان مستولی گشت، لذا به زودی بریدن های فردی، خانوادگی و کتلوی در سازمان آغاز شد. با این که در اساسنامه ی (این اساسنامه فقط در محضر یک نفر به تصویب رسیده بود، در حالی که در همین اساسنامه نوشته شده است که برنامه و اساسنامه زمانی رسمیت می یابد که در کنگره به تصویب برسد) سازمان رهایی درج شده است که هر فردی داوطلبانه جذب سازمان

می گردد و داوطلبانه می تواند از سازمان ببرد و حتی حق مبارزه در تشکلات مخالف سازمان رهایی را دارد!! اما بعد از آن که موج رفتن ها بند بند سازمان را به لرزه انداخت و فاشیزم فردی چنگال هایش را در تار و پود سازمان خلاند، به خاطر ترساندن افرادی که دیگر اتراق در چنین منجلابی را ننگ انقلابی می دانستند و بی وقفه به آن لگد حواله می کردند، نوشت که «هر کس به هر عنوان و بهانه ای که از سازمان می رود، قبل از همه شرف و وجدانش را به دشمن می فروشد». به این صورت خود به اساسنامه ی خود لگد زد و چون انحصارطلبان بر گلوی دموکراسی مارکسیستی پا گذاشت. این اساسنامه که در کنجی افتاده و خود رهبران سازمان نیز نه به آن باوری داشتند و نه لحظه ای به تطبیق آن می اندیشیدند، به زودی محتوای آن را از یاد بردند. چهار تن ازین رهبران فقط جزای تعلیق را دانسته، اما از چگونگی تطبیق آن بویی نمی بردند و وقتی رفیقی، نادانی این رهبران را درین مورد توضیح داد، عرق سردی آنان را فرا گرفت. همچنان دو تن از رهبران سازمان در یکی از ولایات این ادعای چند عضو را قبول نمی کردند که می گفتند: «در اساسنامه گفته شده که تمام ارگان های سازمان انتخابی اند و چرا درین 20 سال یکبار هم در هیچ جایی عملی نشده است.»، چنین ادعایی را اتهام به اساسنامه وانمود می کردند و بعد از آن که اساسنامه را از کنجی پیدا کرده و این ماده را به آن «دو رهبر» نشان دادند، مثل چهار تای دیگر، آنان هم غرق عرق گشتند.

علاوتاً رهبری سازمان، جدا شدگان را در موجی از تبلیغات چنان می پیچیدند که بسیاری از رفتگان با این که انتقادات واردی داشتند، خود را در برابر این موج ضعیف احساس کرده، خاموش می شدند. بعد از آن که رفقای سازمان انقلابی انشعاب کردند و هنوز چند روزی از آن نمی گذشت و در گروه پیشگام تبارز نکرده بودند که سازمان رهایی در جلسه ی 12 نوامبر (در بیرون از کشور) به اتهامات پست و رذیلانه ای مبنی بر این که جدا شدگان (رفقای سازمان انقلابی) در خدمت به کرزی کمر بسته و با مرتدان بدنام جنبش کمونیستی افغانستان اتحاد بسته اند!! شرکت کنندگان در جلسه که از عزم، دانش و سابقه ی این رفقا آگاهی کامل داشتند، یکباره به اعتراض برخاستند و این فرستاده ای بیمایه فردا صبح وقت گریخته و حاضر نشد که به پرسش های شرکت کنندگان در جلسه پاسخ گوید. اینان که دیدند تبلیغات شان این بار اثری نمی گذارد، به حربه ی تهدید پناه بردند و نوشتند که دهن شان را باروت پر کرده، منفجر می سازیم و بعد در جلسه ی به اصطلاح 12 نوامبر امسال اعلان کردند که اینان بعد از خان محمد بزرگترین خیانت را به سازمان رهایی کرده اند تا از یک طرف به گمان خام شان ما را بترسانند و از سوی دیگر در دل طیف وسیعی از جوانان خود که گرایش قوی به سازمان انقلابی پیدا کرده اند، هراس بیافکنند.

اما رفقایی که بعد از یک و نیم سال پیگیری و تلاش با تدویر کنگره ی مؤسس قادر به تشکیل سازمان انقلابی افغانستان شدند، از مدت ها انحرافات زننده ی سازمان را درک کرده و بالاخره بعد از عنوان نمودن این انتقادها در عقرب 1385 از سازمان رهایی انشعاب (انشعاب ها عموماً در کنگره ها صورت می گیرد، اما از جایی که سازمان رهایی از بدو تأسیس خود تا امروز کنگره ای نداشته است، لذا این انشعاب منطقاً نمی توانست به شکل رسمی اعلان گردد) و جهت تدارک کنگره، کمیته ای به نام «گروه پیشگام افغانستان» را تشکیل و مرز اختلافات خود را با سازمان رهایی در چهار اختلاف اساسی فورموله نمودند و درین رابطه با رفقای دیگر بحث و به وحدت نظر رسیدند.

بعد از تدویر کنگره و ایجاد سازمان انقلابی افغانستان، روابطی که سازمان در داخل و خارج با افراد و تشکل های انقلابی افغانستان و سایر کشورها پیدا کرد و نوشته های سازمان یکباره جنبش انقلابی داخل را تکان داد، بسیاری از سازمان های انقلابی به صورت مستقیم و طی ایمیل هایی از سازمان انقلابی خواستند تا علل اصلی انشعاب خود را از سازمان رهایی توضیح دهد، که اینک بر طبق این خواسته، چهار نکته ی اساسی اختلاف خود با سازمان رهایی را توضیح می دهیم. اما قبل از آن باید تذکر داد که در هیچ سازمانی یکباره انشعاب به وجود نمی آید، چون انحراف نیز یکباره تار و پود این سازمان ها را احتوا نمی کند. سازمان رهایی تا قبل از رهبری موقت دچار اشتباهاتی بود که اگر رفیق داکتر زنده می ماند، تصمیم داشت که این اشتباهات را در مشعل شماره دوم جمعبندی کند، اما انحراف و عدول آن از مارکسیزم و جان و جگر شدن با امپریالیست ها با تشکیل رهبری جدید آرام آرام آغاز گردید. در موارد خاصی نه تنها رفقای سازمان انقلابی و رفقای دیگر (که حال یا مبارزه می کنند و یا نمی کنند) نیز بحث هایی داشتند و جوابی نشنیدند، بعد از آن که به عمق این انحراف ها پی بردند و با توجه به فاشیزم فردی حاکم

که حتی برای اعضای رهبری زیر دست خود مجال دم زدن نمی داد، راهی جز این که انشعاب نمایند برای شان باقی نماند. این را تجارب تاریخی نیز نشان داده که هیچ انشعابی یکشبه به میان نیامده است. لنین پیشوای پرولتاریای جهان نیز یکشبه از «دسته آزادی کار» نبرید؛ انشعاب میان بلشویک ها و منشویک ها نیز یکشبه حادث نشد؛ حاکم شدن ده بار مشی های چپ و راست بر حزب کمونیست چین نیز به صورت میکانیکی پیدا و نابود نشد؛ رفیق داکتر فیض نیز حداقل هشت سال در سازمان جوانان مترقی کار و پیکار کرد و بعد راهی جز جدایی برایش نماند و این را ده ها نمونه ای که در سطح جهان و کشور ما تجربه شده است، نشان می دهد. اما عده ای که حرفی برای گفتن ندارند و رفقای سازمان انقلابی را ازین منظر زیر سؤال می برند، این توضیح کوتاه می تواند پاسخی برای نفهمی های آنان باشد. برای مبارزه با انحرافات سازمان های چپ شهامت و اخلاق پرولتری لازم است، نه این انحراف ها را دیدن ولی به حرف های اخلاقی و گاه لومپنانه چون «مردی و نامردی» پناه بردن و در برابر انحراف ها سکوت کردن و به دنبال راه واقعی مارکسیزم نگشتن و سرخم ادامه دادن که خود انحراف جدی تری را به نمایش می گذارد، چیزی که رفقای انقلابی به آن سر خم نکردند و قادر شدند که راه شان را از این انحراف ها جدا سازند.

رفقا! سازمان انقلابی افغانستان قبل از همه با در نظرداشت عمق انحرافات سازمان رهایی به این دلهره رسیده بود که نکند توده های این سازمان که باور به کمونیزم دارند، با گسترده شدن روز تا روز این انحرافات مخصوصاً در مغازله با دونرها، انجوبازی ها، مدال گیری و پراتیک پول معیاری آرام آرام احساسات طبقاتی شان را از دست دهند و به آدم های عاری از احساسات طبقاتی مبدل گردند، لذا عاجل تر دست به چنین انشعابی زدند که اگر زودتر ازین به چنین اقدامی دست می زدند، مطمئناً عده ای بیشتری نجات می یافتند که ازین درک این رفقا خود را ملامت می دانند، ولی به قول مردم هر وقتی جلو تاوان گرفته شود، امر نیکیست. اما چهار نکته ی اساسی:

1. حرکت موهوم:

کمیته مرکزی موقت سازمان رهایی افغانستان در اسد 1367 برنامه و اساسنامه اش را منتشر کرد و طوری که گفتیم چون از کنگره ای نگذشت، هرگز نزد اعضا رسمیتی نیافته، چند ماه بعد به ورقپاره ی بی ارزشی مبدل شد. این برنامه که بعد از مشعل رهایی بی هیچ جمعبندی و در شرایط تسلط روس ها بر افغانستان و مبارزه ی مسلحانه نوشته شده بود، نه تنها مشکل مشی سازمان را حل نکرد، که به زودی با تغییرات در جنبش کمونیستی بین المللی، هم در جنبش توده ها و هم در فرو رفتن چنگال های امپریالیست های غربی به جان بیمار افغانستان تغییرات جدی رو نما شد، لذا ارزیابی های این برنامه بعد از مدت کوتاهی با اوضاع کاملاً بیگانه شد و اکنون که بیست سال از آن می گذرد، به چیز مسخره ای مبدل شده است. هر آدمی که اندک درکی از تیوری علم مارکسیزم داشته باشد، می داند که سازمان رهایی فاقد برنامه، اساسنامه و مشی می باشد (هر سه در کنگره به تصویب می رسد). بعد از برنامه و اساسنامه و چند جزوه ی دیگر که شامل جمعبندی سطحی و چند یادنامه ی شهدا بود و هرگز نمی توانست پاسخگوی نیازهای فکری اعضای سازمان به حساب آید، رهبری سازمان رهایی از 1373 به بعد سطری در ارزیابی حوادث خونینی که تا امروز جریان دارد، ننوشت. در حالی که حوادث مهمی چون خروج شوروی از افغانستان، سقوط دولت مزدور نجیب، حکومت خونریز تنظیمی، تسلط اهریمن های طالب، یازده سپتامبر و سقوط طالبان، کنفرانس بن، اشغال کشور توسط امپریالیست های غربی، دولت های مزدور موقت، انتقالی و انتخابی؛ قانون اساسی، ظهور دوباره ی طالبان و آغاز جنگ دوباره، حضور 32 هزار نیروی ناتو جهت کمک به این اشغال و مسایل جهانی چون فروپاشی اتحاد شوروی، سقوط چین سوسیالیستی به دامان سرمایه ی تک قطبی و تضادهای امپریالیستی، موقعیت جنبش چپ در سطح جهانی، افغانستان و ده ها مورد دیگر اتفاق افتاد، اما سازمان رهایی از نظر تیوریک و موضعگیری های عملی در بلاتکلیفی عجیبی قرار گرفت.

سازمانی که ادعای پیشاهنگی داشته، اما در قبال رویدادهای خونینی که چون رگبار یکی پی دیگر می آید، کوچکترین موضعی نداشته باشد و قادر به پاسخگویی نیازهای فکری جنبش نگردد، گردان رهنمای توده ها نبوده، نام پیشاهنگ گذاشتن بر خود، و دیگران را

«بی تنبان» نامیدن جز مسخره کردن زحمتکشان چیز دیگری بوده می تواند؟ در حالی که پیشاهنگ پرولتری باید در هر دوره با تحلیل از نیروها میان دوست و دشمن خط بکشد، ستراتیژی مرحله ای و درازمدت داشته باشد، سیاست های روزمره اش را دقیقاً تدوین نماید، جلب و جذب داشته باشد، طرح هایش یکشبه و چون باد سبک و بی ماهیت نباشد که هر لحظه در جهتی سیر کند و اعضا و کادرهایش باید بدانند که در کار تبلیغی و ترویجی پیرو کدام سیاست اند.

سازمان رهایی منطقاً نمی توانست با چنین سردرگمی حرکت متین و پیشرونده ای داشته باشد و به اشتباهات چپ و راست نغلتد. گاهی مارش جابجایی در داخل، چندی بعد دستور تمرکز در بیرون، زمانی عمده شدن کار دموکراتیک و انتشار «ده ها نشریه»، حزب و جبهه سازی و بعد یکشبه دروازه ی حزب و نشرات تخته شده، عمده شدن کار زیرزمینی و تربیت تیوریک و آغاز کار از صفر؛ گاهی اشتباه ارزیابی شدن کار دموکراتیک و چندی بعد به دنبال افراد حرفوی سرگردان شدن؛ زمانی شعار جوانان مسوولیت بگیرند و به زودی آن را اشتباه دانستن و با همین رهبری حفظ «امکانات خاص» سازمان مطرح شدن و به زودی تصمیم گرفتن به تحویلی این امکانات و در آخرین تحلیل خود رهبران، کادرها و اعضا به طلسم کار سازمان پی نبردن؛ در حرف نسبت به آستانبوسان و قلاده بندان امپریالیست ها و خلقی- پرچمی بسیار تند و تیز بودن، اما در عمل برای کرزی اعلامیه دادن، در انتخاباتِ زیر اشغال با تمام قوا کار و تلاش نمودن، با خلقی- پرچمی ها جبهه ملی دموکرات ساختن و از منفورترین اکادیمیسن های پرچمی در برابر انقلابیون شعله ای طلب حمایت کردن وغیره همه و همه از بی مشی، نامشخص بودن این که سازمان به کجا می رود و یک نفر به جای همه اندیشیدن حکایت دارد.

اتخاذ این سیاست های لحظه ای و بی اساس که زاییده ی تفکرات فردی است (فردی که چندین دهه نه در افغانستان زیسته، نه وضعیت داخل کشور را می داند و نه به صحبت دیگران پشیزی ارزش قایل است)، بر وضعیت عمومی سازمان چنان اثر گذاشته که تمامی اعضای مرکزیت و کادرهای آن به خرده کاری مصروف بوده و برای این که کار شان بزرگ جلوه داده شود، همیشه از زیادی کار شکایت دارند و نق می زنند. کورس های آموزشی اکثراً فعال نبوده، کسی اصلاً علاقمند مطالعه و حاضر شدن به این کورس ها نیست (ارزیابی برنامه ی نامنطبق آموزشی و آموزش صرف کتابی بدون ارائه ی تحلیل از وضعیت خاص کشور ضرورت به بحث جداگانه ای دارد). اعضا می خواهند از سردرگمی برآیند و وضعیت را بدانند، ولی مسوولان و رهبران خود چنان از تشریح و درک اوضاع عاجز و بیگانه اند که معلوم نیست به دیگران چه ارشادی بفرمایند.

شکایت اعضا مبنی بر این که سازمان در هیچ کاری سیاستی ندارد، دایماً بی پاسخ می ماند، کسی از دایر نشدن کورس ها انتقادی ندارد، چون می فهمند که فقط وقت شان ضایع می گردد. اعضا هیچ علاقه ای به تادیه ی حق العضویت و گزارش دهی ندارند و به بهانه های مختلف از گرفتن مسوولیت طفره می روند. انارشی و پرگویی بر جلسات رهبری چنان حاکم است که گاهی تا چهار ماه هم طول می کشد. بعد از ختم جلسه از تصامیم و سیاست های جدید خبری نمی شود، لذا اعضا کوچکترین اعتمادی به فرایند جلسات آنان ندارند. از این رو این همه مشکل که پهلوهای سازمان را به شدت می ساید و آن را از نفس انداخته، جبراً بی کیفیتی در کارها، عدم استفاده از ظرفیت هایی که نزد بسیاری از روشنفکران خارج از سازمان وجود دارد، درخود فرورفتگی، ترس از ظاهر شدن در انظار عمومی، عدم استفاده از شرایط علنی، ناتوانی در ایجاد تشکلات صنفی، خودخوری و از دست دادن بهترین رزمندگانش، تحمیل سلیقه های فردی، برخوردهای متفاوت نسبت به اعضا، پشت سرگویی، بی ابتکاری، سیاست راندن و محدود کردن، انتقاد ناپذیری، به نام انتقاد به تحقیر دیگران پرداختن، پر بها دادن به خود و بی بها پنداشتن دیگران، تحکم پذیری وغیره سازمان رهایی را به بن بست و بحران مواجه ساخته و با چنین وضعیتی، مخصوصاً که در نشستی با حضور عده ای از اعضا و هواداران سازمان اعلان شد که «بروید کنگره منگره ای در کار نیست»، مثل این که پادشاه رعیتش را جواب داده باشد، و از آنجا عده ای که تا آن زمان به باور تسلط فاشیزم فردی بر سازمان نرسیده بودند، به این نتیجه رسیده و بیشتر به فکر انتخاب راه نوینی افتادند و روز تا روز عده ای از اعضای دیگر که تا هنوز خود را کاذبانه قناعت می دادند که ادامه ی مبارزه جز در سازمان رهایی ممکن نیست، در دیدارهایی با

رفقای سازمان انقلابی اذعان نمودند که مشکل اساسی سازمان رهایی تسلط فاشیزم فردی بر آن است که حال به شکل شرم آوری الیگارشی خانوادگی را به وجود آورده و نارضایتی نه تنها میان اعضا و هواداران، که میان اعضای رهبری نیز به شکل گاه آشکار دیده می شود و تا این مشکل درین سازمان پر افتخار و با سابقه حل نگردد، به هیچ عنوان نمی توان در آن جلو این همه انحراف و عدول از اصول مارکسیزم را گرفت. رفقای سازمان انقلابی منطقاً با چنین روند حاکم بر سازمان نمی توانستند ناظر باشند و با آن ادامه دهند.

2. سانترالیزم استبدادی:

سانترالیزم و دموکراسی از اساسی ترین اصول تشکیلاتی در هر سازمان انقلابی است که سانترالیزم، دموکراسی و دموکراسی سانترالیزم را تقویت می نماید. فراموش نمودن یکی از این دو اصل، پا گذاردن بر اصول انقلابی و بی اعتقادی نسبت به دیالکتیک مارکسیستی است. در سازمانی که سانترالیزم رعایت نشود، انارشی و هرج و مرج بر آن حاکم می گردد و به عکس با فراموشی دموکراسی، فاشیزم و استبداد بر آن چیره می شود و چنین سازمانی به هیچ عنوان نمی تواند ادعای دموکراسی کند.

داکتر فیض احمد رهبر فقید سازمان رهایی با وجود شرایط دشوار مبارزه ی مسلحانه، حاکمیت رژیم استبدادی وابسته به سوسیال امپریالیزم و توطئه های فاشیست های بنیادگرا علیه سازمان، تصمیم به برگزاری کنگره داشت تا به این نیاز اساسی سازمان پاسخ گوید، که با درد و دریغ شهادت او این برگزاری را از سازمان گرفت. در آن وقت از محل های مختلف کار سازمان در داخل و بیرون جمعبندی صورت گرفت و خودش کار مرکزیت را ارزیابی نمود (این نوشته ها و دستنویس مشعل شماره دوم بعد از شهادت نابهنگام او چنان گم شد که تا امروز حرفی از آن ها به میان نیامد) تا این جمعبندی ها در کنگره به سؤالات اشتراک کنندگان پاسخ گوید، اما مرکزیت جدید بعد از شهادت او نه تنها برگزاری کنگره را منسوخ اعلان کرد، که در نوشته ای تلاش نمود نشان دهد که این مرض مهلک نه تنها دامنگیر سازمان رهایی است، که گریبان سازمان های دیگری را هم در دنیا گرفته است تا به این صورت پذیرش کمیته موقت مادام العمر را در ذهنیت صفوف القاء نماید، این در حالی که تمامی شرایط برگزاری کنگره مساعد بود. 20 سال آزگار بدون این که اعضا بدانند در آن بالا چه می گذرد، همان چند نفر به کاهش و افزایش اعضای کمیته مرکزی پرداخته، بدون داشتن برنامه و اساسنامه، مشی مشخص و هیچ طرح و ستراتیژی در جهت نامشخصی حرکت نمود. اعضای مرکزیت موقت که اکثر شان از عنصر آگاهی و مطالعه بیزارند (بعضی شان چنان در افکار فیودالی غرق اند که از داشتن نه یا ده طفل هم خجالت نمی کشند و جالب است که چنین رهبرانی به آموزش مارکسیزم در سازمان مقرر شده که خود به آن باور ندارند؛ برابری زن و مرد از اعتقادات اولیه این علم می باشد و گاهی هم می گویند نباید زن را ماشین چوچه کشی ساخت!!) و با این اعتقاد که «اگر ما در مرکزیت نباشیم کی باشد» به مهمترین اصل مارکسیستی پشت کرده، یکسره راه انتخاب شدن و انتخاب کردن را بر سازمان بستند.

با چنین جو حاکم بر سازمان نه تنها مرکزیت پاسخگوی حداقل نیازهای دموکراتیک اعضای سازمان نشد، که بر فرق آن استبداد فردی چنان حاکم گردید که حتی اعضای مرکزیت از بیان نظرات شان ابا می ورزند، چون همیشه با عصبیت، تحقیر و دشنام از سوی نفر اول رو به رو می شوند و به قول معروف همگی را بی آب و آبرو می سازد. لذا اعضای مرکزیت به افراد تحکم پذیر مبدل شده و احترام به مقام رهبر را مذهبی وار پذیرفته، در برابر طرح های او فقط وظیفه ی قیام و قعود را اختیار کرده اند، اعضایی که به طور مستمر با ترشرویی، نارام خوابی و عصبیت با کلماتی که در استعمال آن ها برای دوست و دشمن مرزی وجود ندارد، رو به رو می شوند.

این کیش شاخدار شخصیتی، تشکیلات را پیرامون فرد چنان تنیده که در موارد بسیاری چند دختر و پسر خاصی در تیررس دید و گزارش قرار گرفته، به عنوان چشم و گوش عمل می کنند و آنانی که سال ها بار سازمان را به شانه کشیده به هیچ انگاشته می شوند و چون مجال دم زدن از همه گرفته شده نه تنها اعضای سازمان، که بسیاری از کادرهایش زیر فشار روانی قرار دارند و کمتر کسی دیده می شود که ناراضی نباشد و گپ نداشته باشد.

سانترالیزم زورگرا در سازمان رهایی میان خود و اعضایش دیوار بلندی کشیده، تمام راه های دموکراتیک را بر اعضا بسته، لذا اکثریت اعضا و هواداران، سازمان را از خود و خود را از سازمان ندانسته، با صراحت می گویند که تشکیلات از چند نفر معدود است. به این صورت انتقادات گسترده ای که بر کارکرد رهبری از سوی اعضا بر آن صورت می گیرد و اکثر آن ها وارد می باشد، رهبری حتی یک بار حاضر به پذیرفتن اشتباهاتش نشده، فقط انگشت انتقاد به سوی اعضا و هوادارانش دراز کرده، با این تمسک که «مبارزه مشکل شده، تمایل به پول و مقام عده ای را بی ایمان ساخته، پذیرش مارکسیزم دشوار گردیده و غیره» خود را به گمان خود برائت داده و وجدان خود را راحت می سازند. اینکه اینان چه کار مشکلی را با اینهمه امکانات، پول، موتر وغیره (گاهی که از سوی فردی از اعضای سازمان انقلابی تنبلی یا نارسایی در کار دیده می شود، رفقا با این انتقاد که چرا از سازمان رهایی برآمدی، با این نارسایی جای تو همانجا بود، مورد انتقاد قرار می گیرند) انجام می دهند و این همه مصارف را از کجا می آورند، برای همه سؤال است. بگذریم ازینکه عده ای از جدا شدگان به زندگی شخصی رو آورده اند که درینجا هرگز بحث ما در مورد آنان نیست. اکثریت اعضایی که تا حال از سازمان بریده، به این نتیجه رسیده اند که «سازمان به ترکستان می رود». رهبری عوض اینکه به عیب های زننده ی خود توجه کند، آن را نوعی شادی فراگرفته، با این جملهٔ معمول که «گوزوک گریخت» خود را از شنیدن اعتراض و انتقاد بی غم می سازد. این شیوه ی برخورد عموماً رسم آنانی است که چیزی ندارند و به این صورت به اصطلاح بزرگی خود را در کوچکی دیگران می یابند، چون در نهاد خالی می باشند.

رفقای سازمان انقلابی با چنین وضعیتی حاکم بر سازمان بهترین راه را انشعاب دانستند تا بتوانند در تشکل جدیدی با پافشاری بر دموکراسی تشکیلاتی و رعایت اصول مارکسیزم- لنینیزم- اندیشه مائو خون تازه ای به تشکلات مارکسیستی ببخشند و افتخار دارند که با برگزاری کنگره و رأی و انتخاب، این دموکراسی را در عمل پیاده کرده، با این که رفقا فراموش نکرده اند که بدون مبارزه ی ایدیولوژیک هرگز قادر به ایجاد حزب پیشاهنگ نخواهند شد، اما یک بار هم کلمات بی ادبانه مغایر اخلاق مارکسیستی و عصبیت های فاشیستی میان شان دیده نشده است، زیرا وقتی خودخواهی های خرده بورژوایی و قدرت طلبی های ضد مارکسیستی میان یک تشکل مارکسیستی کشته شود، دیگر جایی برای این حرکت ها باقی نمی ماند. رهبر یا رهبران یک سازمان زمانی با انتقاد یک جانبه، کلمات کوچه ای و اخلاق ضد پرولتری با رفقای شان بر خورد می کنند که چیزی در چانته نداشته تا تنبلی ها، کم سوادی ها، بیکارگی ها و لاجوابی های خود را اینگونه بپوشانند. سازمان انقلابی با این درسگیری در اساسنامه ی مصوب کنگره مؤسس برای مسوول اجراییوی شرایطی را به تصویب رساند که قبل از برگزاری کنگره ی بعدی (در نیمه ای میان دو کنگره) اعضای مرکزیت با پنج تن از کادرهایی که عضویت کنگره را داشته بوده باشند، کار این مسوول را در کمیته مرکزی با دقت ارزیابی نمایند که اگر به طور عمده در کارهایش موفق نبوده باشد و یا رگه های هرچند کوچکی از انحصارطلبی، دگماتیزم و فاشیزم در برخوردهای او دیده شده باشد، با رأی دو سوم باید سلب مسوولیت گردد، حتی اگر این مسوول در کنگره با اکثریت قریب به مطلق به چنین موقعیتی رسیده باشد. زیرا اگر چنین قیدهایی مطرح نگردد، امکان تسلط «اندیویدوالیزم تنظیمی» به وجود می آید. لنین به درستی گفته که پرولتاریا برای رهایی ابزاری جز سازمان ندارد، که اگر این سازمان هم در دست فرد مریضی به نام رهبر قرار گیرد و دیگران چون رعایای بی زبان او عمل کنند، چنین سازمانی با آنچه لنین تعریف نموده فرسنگ ها فاصله دارد و هرگز قادر به رساندن کشتی انقلاب به ساحل نجات نخواهد شد.

3. انجوگرایی:

مشکل دیگری که سازمان رهایی را به بحران و انحراف کشاند، سیاست «پول معیاری» بود که هر حرکت و طرحی بر اساس آن شکل می گرفت. زمانی داکتر فیض احمد با صراحت گفته بود که محک زدن کارهای انقلابی با معیار کمایی کردن پول، پس لگدهایی بر سازمان حواله می کند که ایدیولوژی آن را تسخیر کرده، هست و بودش را به باد فنا می دهد. اما بعد از شهادت داکتر، رهبری مادام العمر جدید به اولین

چیزی که پشت کرد، این نصایح و هشدارهای او بود و بی مهابا سازمان را از طرق مختلفی به ابزار پول آوری مبدل ساخت که به زودی در زندگی سازمانی عده ای دگرگونی فوق العاده ای رونما گشت و تمام سازمان را چون اعضای یک کمپنی درین راستا مصروف ساخت.

کورس های سوادآموزی، مکتب سازی، پرورشگاه و یتیم خانه، کلینک، توزیع مواد امدادی، تظاهرات، محافل، جوکاری، حتی اعمار قبور و ده ها پروژه ی گوناگون دیگر فقط در خدمت کسب پول قرار داده شد که بعداً به این هم اکتفا نشد و چند انجو ایجاد گشت. انتشار نشریه، حزب سازی، جبهه ملی دموکرات سازی، برپایی جلسات و تظاهرات تماماً با سیاست کسب پول تأسیس و برگزار شد که در هیچ کدام هدف، گسترش سازمان در میان توده ها نه، که پول چاپیدن مطرح بود. سازمان رهایی هرگز ادعا کرده نمی تواند که از این طرق حتی یک نفر را به صفوف سازمان جلب کرده باشد.

دارایی های منقول و غیر منقول سازمان، رهبری و کادرهایش را چنان به خود مصروف کرد و در وسواس فرو برد که توان کار توده ای، سیاسی و تیوریک را به شدت کاهش داد. رهبری در زیر بار سنگین سرپرستی این دارایی ها، لست و لست گیری ها و ارزیابی های مالی چنان جان کند که به مصروفیت اساسی اش مبدل شد. با چنین سیاستی احساسات طبقاتی در میان آنان به شکل زننده ای مرده، به افراد شکاک، عبوس و در خود فرو رفته ای مبدل شدند که فکر می کنند هر سلامی از سوی هر کسی به خاطر کندن پول از سازمان می باشد.

سرازیر شدن پول و گاه مصرف های افسانوی نه تنها در سازمان بگو مگوها، نارضایتی ها، مقایسه ها و همچشمی هایی را به وجود آورد، که راه انحطاط در لست دادن ها و دستبرد زدن از کنج و کنارهایی را در سازمان باز کرد و نه تنها صفوف به آن مصاب گردید، که شکاکیت نسبت به مصارف بالای مرکزیتی ها در ذهن اکثریت اعضا و هواداران خل زد. این ذهنیت حاکم اعتراضاتی را مبنی بر امتیازطلبی رهبری برانگیخته، زیرا تمایل شان به زندگی در خانه های لوکس، موترهای فیشنی و مصارف بالا به روشنی دیده می شد و خانواده های شان از امکانات زندگی و تحصیلی بالایی در داخل و خارج برخوردار شدند. کرایه بلند خانه ها، تیل موتر، مصرف مهمانخانه ها، تکت های طیاره در داخل و خارج می توانست ده ها نشریه را بچرخاند. شکایتی که به صورت تصنعی صورت می گرفت که چون پرابلم مالی داریم، لذا دروازه ی جراید را می بندیم، چیزی که هیچ عضوی آن را در دل نپذیرفت. این سیاست در کنار این که فساد را درین سازمان گسترش داد، اختلافات و بدبینی های فراوانی را در میان خانواده ها دامن زد و به این خاطر با صراحت می توان ادعا کرد که سازمان رهایی در جهان یگانه سازمانیست که بعد از تسلط رهبری موقت بیشترین جدایی ها و رفتن هایش بر اساس اختلاف های پولی بوده است. در حالی که قبل از تسلط این رهبری دو انشعابی که در سازمان صورت گرفت (اخگر و ساما) به مسئله پولی کوچکترین ارتباطی نداشت. رفقای سازمان انقلابی که در انشعاب شان مرز روشنی داشتند، در چنین موردی که پول یا امکانات را بزنند، چون خود همچو انتقادی داشتند، منطقاً چنین ننگی حتی در ذهن شان خطور نمی کرد و چنان است که امروز سرافرازانه با بازوان و توان خود، هم کار می کنند و مصارف سازمان پرشکوه شان را برآورده می سازند و هم زندگی شخصی خود را تأمین کرده و از زانو زدن و ریختاندن آبرو و غیرت کمونیستی شان در برابر هر جاسوس و سر جاسوسی ننگ می کنند.

سیاست حاکم انجوگرایی، سازمان را نه تنها در ذهنیت صفوف، که وابستگان اعضای سازمان به لقمه ی چربی مبدل کرده و به این صورت روابط پولی بر تمام روابط دیگر چیره گشته و اکثر رهبران و کادرهای سازمان را به آدم های تنبل، بی طرح و بیکاره ای مبدل ساخته که با مثال زیر می توان ماهیت کاری شان را به روشنی بررسی کرد.

زمانی چهار تن از اعضای رهبری با یکی دو رفیق دیگر کار دموکراتیک سازمان را ارزیابی می کردند. یکی ازین چهار تن که بی هیچ آمادگی و یادداشتی به جلسه آمده بود (در حالی که غیر ازین کار دیگری نداشت. همین رهبر در جلسه ی دیگری وقتی مورد انتقاد جدی قرار گرفت که چرا کار نمی کنی و شب و روز چای خورده و می خوابی، با عصبانیت رفیقی را که انتقاد کرده بود، مخاطب قرار داد و گفت که من کارهای دیگری دارم که تو خبر نداری. این در حالی که کار هیچ یک از اعضای این کمیته از یکدیگر پنهان نبود. به این ترتیب بعضی از اینان برای رهایی یقه ی شان از چنگال انتقاد به دروغ هم توسل می جستند)، کار دموکراتیک بیش از یک سال را در پنج دقیقه ارزیابی و آن را

«صددرصد ناکام» نامید و سه تن دیگر هم خموشانه سر به زیر چنین ارزیابی کودکانه ای را با بی زبانی و تکان سر پذیرفتند، اما رفیق پنجم با اعتراض اعلان نمود که هر چهار شما صددرصد ناکام ولی من این ارزیابی را در مورد خود قبول ندارم. او بعد چلنج بررسی کار یکایک را داد و اظهار داشت که این بررسی می تواند یک ساله، یک ماهه یا یک هفته ای باشد، اما چون هیچ یک ازین چهار رهبر که اول کاری نکرده بودند و بعد یادداشتی نداشتند، بیشتر سرخم شدند و ششمی که مسوول جلسه بود با دیدن سکوت و بیکارگی «عزیزانش» کمی عرق کرد و رو به رفیقی که چلنج داده بود، گفت: «این رسالت تاریخی توست که اینان را به کار بیاندازی». معلوم نبود که اینان چگونه بدون دانستن اصالت تاریخی شان رهبر شده بودند!!

4. سازمان های پایه ای یا استفاده جویانه؟:

هر سازمان انقلابی برای دستیابی به افراد پیشرو اقشار و طبقات مختلف، سازمان های پایه ای گوناگونی ایجاد کرده، راه ورود هرچه بیشتر توده ها را به سازمان مادر مساعد می سازد. این سازمان ها در کنار این که توسط سازمان مادر هدایت و رهبری می گردند، سیاسی بوده فاقد ایدیولوژی خاصی می باشند و به صورت واقعی از خود تشکیلات، رهبری، برنامه، اساسنامه و کنگره دارند. رهبری آن ها تمام فعالیت های شان را زیر نظر دارد و به هدایت شان می پردازد. ترکیب کمیته های آن ها عموماً یک و سه می باشدکه یک نفر از اعضای سازمان مادر و دو نفر دیگر با تفکر و ایدیولوژی مختلفی در کمیته ی رهبری آن ها شرکت می کنند. وظیفه ی اصلی افراد سازمان مادر این است که با کار مشترک، فعالیت های خستگی ناپذیر، از خودگذری، سواد و دانش، روحیه ای خدمت به خلق و نهراسیدن از مشکلات، پیشروترین افراد دیگر را به خود جلب نمایند و ازین طریق صفوف سازمان را گسترده تر سازند. چون اکثر افراد جامعه یکباره جذب سازمان نشده، با گذر ازین پله ها به سازمان جلب می شوند. اما اگر سازمان مادر نتواند همچو ترکیبی را در این سازمان ها ایجاد کند و سازمان های پایه ای را از ترکیب اعضای خود سازمان بسازد؛ مزورانه و کاسبکارانه از آن ها برای به دست آوردن پول، مدال و بورس استفاده نماید، خیانت عظیم هم به سازمان و هم به قشر یا نیروی اجتماعی است که چنین استفاده ابزاری از آن ها می نماید، که اگر این سازمان ها مربوط به محصلان، زنان، اهل کسبه یا هر نیروی اجتماعی دیگری باشد، مخصوصاً زنان، خیانت بزرگی نسبت به این نیمی از پیکر اجتماع ماست، زیرا زن در افغانستان بدتر از هر جای دنیا ستمکش می باشد. آزادی زن در چنین سازمان هایی با این برخوردهای کثیف و رذیلانه بدتر از تنظیم های جهادی مسخره کردن زن می باشد. وقتی زن و دختری ظاهراً ادعای پیشاهنگی بکنند، ولی نه از تصمیم گیری بر سرنوشت تشکیلات و نه از آنچه چند مرد اندیویدوالیست و انحصارطلب به نام آنان می نویسند خبر باشند؛ جز به بازی گرفتن شرف و وجدان آنان چیزی بوده نمی تواند. سازمان های کمونیستی حق دارند که بورژوازی را خر بسازند و استفاده های معینی از آن بنمایند، اما اگر این خرسازی در مورد بخشی از نیروی اجتماعی توده ها یا بدتر از آن برخی از اعضای خود سازمان مربوط به طیفی از نیروی اجتماعی درون سازمانی صورت بگیرد، چیزی جز برخورد خاینانه و ضد مارکسیستی نسبت به این اعضا بوده نمی تواند.

سازمان رهایی درین زمینه نمونه ی بارزی از یک سازمان منحرف نسبت به ایدیولوژی طبقه ی کارگر می باشد. در حالی که از موجودیت چنین تشکلاتی در میان آن کوچکترین خبری نیست، اما در هوا زیر چنین نام هایی کمایی های فوق العاده ای می کند و جز حرف، در عمل چیزی وجود ندارد. این را آن عده از اعضایی که به نام شان تجارت می شود، در درون این سازمان به درستی می دانند ولی نمی توانند نارضایتی های شان را بروز دهند. سازمان رهایی نمی تواند فردی را نشان دهد که ازین طریق جلب سازمان شده باشد، به این خاطر نمی توان آن را به عنوان یک طرح مارکسیستی قبول کرد. درین اواخر یکی از اعضای سازمان رهایی از مسوول خود در کورس آموزشی پرسیده بود که بالاخره سازمان و تشکیلات پایه ای ما در کجاست؟

برخورد مزورانه به این مسئله یکی دیگر از علل انشعاب رفقای سازمان انقلابی بود که نمی توانستند با چنین شیادی هایی همگامی داشته باشند و سازمان پایه ای را ابزار انجویی، مدالگیری و بورس آوری در غرب ببینند، ابزاری که تا قبل از تسلط رهبری موقت به گونه ی دیگری عمل می کرد و به وظایفش آن طوری که اصول ایجاب می کرد، عمل می نمود.

موارد بالا، اساسی ترین علل انشعاب رفقای انقلابی را از سازمان رهایی می سازد. ما با این مرزکشی میان خود و رهبری سازمان رهایی و درسگیری از اشتباهات فوق تلاش خواهیم کرد آن ها را در عمل، محک کار خود قرار دهیم و با قرار گرفتن در شرایط و وضعیت جدید با تعهد به رهایی بی چیزترین طبقات کشور، راه انقلاب را به سوی عدل و برابری هموار سازیم و این ممکن نیست تا پیگیرانه در بلند بردن عنصر آگاهی، تدوین سیاست ها و ستراتیژی دقیق، انضباط آگاهانه، کار توده ای و از خودگذری تلاش بی دریغ ننماییم.

مرگ بر امپریالیزم

در راه سوسیالیزم، به پیش

سازمان انقلابی افغانستان

زمستان 1387